

زندان یونسکو: جهنمی در جنوب!

غلامرضا بقایی

.... پیش از پرداختن به فاجعه‌ی کشتار جمعی‌ی زندانیان سیاسی در تابستان سال ۶۷ در زندان یونسکو - دزفول، نگاهی به این زندان و کارنامه‌ی خونبار آن از فردای به قدرت رسیدن حاکمان اسلامی، ضروری است. زندان یونسکو که در حال حاضر جای خود را به یک زندان بزرگتر در حد فاصله‌ی جاده‌ی دزفول - شوشتر داده، در مرکز شهر واقع است. همان گونه که از نامش پیداست، «یونسکو» در ابتدا - در رژیم گذشته - بنیادی بود که با همکاری‌ی «سازمان ملل» و بخاطر پروژه‌ای برای «مبارزه با بیسوادی» و حمایت از کودکان در «دزفول» ایجاد شد. در سالهای پایانی‌ی رژیم گذشته این مرکز در اختیار «اداره‌ی آموزش و پرورش» شهر گذاشته شد، سپس به «باشگاه فرهنگیان» تبدیل، و بعد از «انقلاب اسلامی» به زندان بزرگ جوانان و فعالان سیاسی بدل گشت!

در آغاز دهه‌ی شصت خورشیدی، زندان یونسکو، دارای چهار اطاق بود که بیش از ۳۵۰ زندانی را در خود می‌فشرد. در همین سالها (سالهای ۶۰ تا ۶۵) بدلیل سرکوب‌ها و دستگیری‌های گسترده، و کمبود جا برای انباشتن زندانیان، نزدیک به شش اطاق قرنطینه، و ۴۰ بند و سلول از جنس بلوک‌های سیمانی که در تابستانهای گر گرفته‌ی این شهر جنوبی حکم جهنم را دارند، ساخته شد. همچنین قسمتی از ساختمان یونسکو در اختیار دادستانی‌ی انقلاب اسلامی قرار گرفت. زیر زمین زندان یونسکو با پله‌های زیاد در اعماق زمین نیز بدل شد به اطاق شکنجه یا بزبان بازجویان «اتاق تمشیت»، جایی که فریاد و ناله‌ی زندانیان زیر شکنجه به گوش کسی نمی‌رسید.

در این سالها، شاید کمتر کسی از زندانیان سیاسی‌ی یونسکو را می‌توان سراغ گرفت که با بازجویان و شکنجه‌گرانی همچون «خلف رضایی» معروف به «خلف رینگو»، «علیرضا آوایی»، «شمس‌الدین کاظمی»، «نداف» (از بازجویان بدنام زندان یونسکو، در سالهای گذشته بدلیل فساد مالی و همکاری در یک شبکه‌ی پخش مواد مخدر

دستگیر شد)، «هردوانه»، «کف شیری» (از چهره‌های بسیار خشن زندان یونسکو، و یکی از ماموران اعدام و تیرخلاص به زندانیان سیاسی‌ی این زندان ست)، «عبدالرضا سالمی»، «عبدالعظیم توسلی» و «علی خلف» آشنایی نداشته باشد.

اگرچه تا بحال شرح جنایت‌های اعمال شده در این زندان بدلیل حضور فضای خوف‌انگیز کنونی، از سوی زندانیان سیاسی‌ی آزاد شده‌ی «یونسکو» نزد افکار عمومی بازگویی نشده است ولی از گزارشهای تکان‌دهنده‌ی اعدام و شکنجه در سالهای دهه‌ی شصت در زندان یونسکو، که سال گذشته و برای نخستین بار پیرامون آنها سخن به میان آمد، گزارش آقای «محمد رضا آشوغ» از زندانیان سیاسی‌ی پیشین این زندان ست که در خارج از کشور فاش شد. در این گزارش محمد رضا آشوغ که یک بار در سالهای ۶۰ تا ۶۲ دستگیر و زندانی می‌شود، و بار دوم در سال ۶۵ اسیر و به مدت ۱۰ سال محکومیت زندان پیدا می‌کند، از اعدام فجیع کودکان و نوجوانانی همچون «عبدالرضا زنگویی» - پانزده ساله - «حمید آسوخ» - پانزده ساله - و «غلامرضا گللال زاده» - شانزده ساله - می‌گوید. این اعدام‌ها در «حیاط خلوت» پشت زندان و در حالی که محکومان خردسال را به درخت‌های کهن سال می‌بستند، انجام می‌شد. محمد رضا آشوغ، همچنین گواهی می‌دهد که در آن روزها سایر زندانیان که از «چشمی»‌های سلول ناظر آن صحنه‌های جنون‌آمیز پاسداران بودند، می‌دیدند که چگونه آن درختان تنومند شکافته و خونین می‌شدند. نیز، زندانیان خود از نزدیک شاهد بودند که سرانجام آدمکشان حرفه‌ای یونسکو برای از بین بردن آثار آن جنایت‌ها، تعدادی از آن درختان مجروح و پاره پاره شده را قطع کردند.

همچنین می‌توان از اعدام «منوچهر نظری» - هیجده ساله -، «مسعود والی زاده» - شانزده ساله - و «ضیا رکنی»، همگی از هواداران سازمان مجاهدین خلق یا اعدام فدایی‌ی خلق «فرزانه‌ی اکبری» - نوزده ساله - در همین سالها نام برد. متأسفانه و بدلیل «اخلاقی» و احتمالاً عدم موافقت خانواده‌های زندانیان زن اعدام شده در این سالها نمی‌توان از نام مشخص زنان و دختران جوان اعدام شده‌ای گفت که پیش از اعدام مورد تجاوز بازجویان و پاسداران قرار می‌گرفتند.

از دیگر موارد گزارش محمد رضا آشوغ در باره‌ی شکنجه و آزار زندانیان سیاسی در زندان یونسکو در دهه‌ی شصت، نگه داشتن زندانیان بطور اجباری و طولانی مدتی در زیر آفتاب ۵۰ درجه تابستان ست. در این زمینه او اشاره دارد به دو تن از هواداران سازمان فدایی بنامهای «غلامرضا و محمد رضا» - دو نفر که برادر بوده‌اند - که یک روز تمام زیر آفتاب سوختند و وقتی به سلول‌ها بازگردانده شدند، آن چنان لب و صورت آنان سوخته و شکاف برداشته و قیافه‌هایشان تغییر کرده بود، که مشکل می‌شد آنها را شناخت.

«ضرب حتا الموت» یا شکنجه تا سرحد مرگ از دیگر شکنجه‌های رایج در زندان یونسکو در این سالهاست. شکنجه و مرگ دردناک «کریم ماکیانی» - از هواداران مجاهدین - نمونه‌ای از این جنایت‌هاست که بسیاری از زندانیان سیاسی‌ی پیشین یونسکو با آن آشنا هستند.

بی‌توجهی‌ی عمدی و آگاهانه نسبت به وضعیت زندانیان بیمار که در مواردی به مرگ آنان انجامید همچون مرگ دردناک یکی از زندانیان سیاسی بنام «رشیدیان»، اعدام‌های نمایشی بصورتی که شماری از زندانیان سیاسی را در کنار فرد اعدامی قرار بدهند و در اطراف آنها شلیک بکنند، و یا تیراندازی به درون سلولها از پشت بام و از راه هواکش در هنگام اعتراض زندانیان به وضعیت وحشتناک صنفی‌ی خود که در یک مورد که بدستور «خلف رضایی» صورت گرفت و در اثر آن اقدام وحشیانه یکی از زندانیان بنام «محمد رضا جهانگیری» از ناحیه‌ی صورت بشدت مجروح شد، از دیگر مواردی ست که شرایط جهنمی و سیاه زندان یونسکو و نحوه‌ی رفتار پر از خشونت بازجویان و زندانبانان آنرا افشا می‌کند.

اگر امروز در مطبوعات می‌خوانیم که «قاضی سعید مرتضوی» گفته است روزنامه‌نگاری همچون «اکبر گنجی» نباید زنده از زندان بیرون بیاید و بر خود وظیفه می‌دانیم که این مرگ اندیشی و جنایت پیشگی‌ی گماشتگان سید علی خامنه‌ای را نزد جهانیان فریاد بکنیم، باید همگان بدانند که همزاد این آدمکش حرفه‌ای در کسوت قضایی یعنی «خلف رضایی» بازجوی بی‌رحم زندان یونسکو در آن سالها بارها به زندانیان



برخی حتا مدت زندان شان تمام شده و منتظر آزادی بودند. «حجت قلاوند» فقط یک ماه از دوران محکومیتش مانده بود. «طاهر رنجبر»، هفت سال و شش ماه زندان، و «محمد انوشه» نزدیک به هفت سال زندان - کشیده بودند - و همه ی اینها بایستی عنقریب آزاد می شدند. پاسخ زندانیان به آن پرسش مرگبار، متفاوت اما کمابیش مضمون واحدی دارد از این دست: «من حکم دارم... اگر زندانم تمام شد و در آن روز دشمن خارجی به ایران حمله کرد، قطعا با آن خواهم جنگید». برخی نیز از دادن پاسخ مشخص طفره می روند. در نهایت به توصیه مسئول اطلاعات که از افراد هیات تعیین تکلیف زندانی ها بود و بدون مشورت با سایر اعضا، اسامی را در لیست اعدامی ها می نویسند. محمد رضا آشوغ بیاد می آورد که در آن محاکمه و آن پرسش مرگ بار، میان ترکیب هیات سه نفره (دادستان، حاکم شرع و فرد وابسته به اطلاعات)، اختلاف بروز می کند. او می گوید که مثلا در مورد خود او و نیز «طاهر رنجبر»، بدون رعایت نظر دادستان و حاکم شرع، فرد اطلاعات با عصبانیت گفت که اسم آنها را در لیست اعدامی ها بنویسند.

از قضا همین نکته ی اخیرست که در نامه های اعتراضی ی آقای منتظری به خمینی در مرداد و شهریور سال ۶۷ بگونه ای مستند بدان اشاره می شود، امری که خشم و غضب «امام امت» را نسبت به جانشین خود برانگیخت و به باور بسیاری از آگاهان سیاسی خلع آقای منتظری از نیابت

که پیشتر آزاد شده بودند، مجددا دستگیر و به زندان بازگردانده شدند. همچنین، جمعی از زندانیان قدیمی ی زندانهای مختلف خوزستان و استانهای همجوار را به «یونسکو» آوردند و این در حالی بود که سلولها مطلقا گنجایش پذیرش زندانی ی جدید را نداشتند. درست در همین هنگامه ست که خبر عملیات «فروغ جاویدان» یا آنچه تبلیغات حکومتی از آن با نام «مرصاد» یاد می کرد، بگوش همگان می رسد. با استفاده از همین فضای تبلیغاتی و روانی ست که خبر و شایعه ی دیگری در شهرهای دزفول و اندیمشک توسط دستگاههای امنیتی در سطحی گسترده پخش می شود: «یک مینی بوس»، «یک مینی بوس حامل هواداران مجاهدین وارد شهر شده اند برای حمله به زندان یونسکو!» بنظر می رسد که هدف کارگزاران رژیم از پخش و تبلیغ این شایعه در آن روزها آن بود که میان عملیات نظامی ی مجاهدین و زندان یونسکو، رابطه ای ساختگی بوجود آورده تا در صورت افشای احتمالی ی کشتار زندانیان در بند، آن جنایت را توجیه کنند، در حالی که «بچه ها از بیرون هیچ خبری نداشتند بجز همان خبری که روزهای پیش از آن، از تلویزیون شنیدند». تا اینکه «یک روز صبح اعلام کردند که هیاتی از طرف "امام خمینی" به زندان آمده تا به زندانیان عفو بدهد! همان موقع «احمد راسخ» و «شاهپور شیرانی» گفتند که این هیات شر ست. حتما بلا و فتنه ای زیر سر دارند و گرنه خمینی اهل عفو نیست».

در روزهای بعد، زندانیان را در گروههای هفت - هشت نفره در راهروهای بند به صف می کنند و چشم ها و دست هایشان را می بندند اما هنوز «کسی باور نداشت که همه را اعدام کنند به خاطر اینکه تا آنجا که به زندان و زندانی ها مربوط می شد هیچ اتفاق تازه ای نیافتاده بود». «ترکیب سه نفره ای از قاضی شرع، محمد حسین احمدی، شمس الدین کاظمی، و علیرضا آوایی» باصطلاح محاکمه ی سرپایی و چند دقیقه ای ی زندانیان را آغاز می کنند. بعد از آنکه نخستین گروه هشت نفره وارد اتاق می گردد «از تک تک آنها تنها یک سؤال می شود: منافقین حمله کرده اند. آیا حاضرید با آنها بجنگید؟».

«گیج شده بودیم. ما همه حکم داشتیم. بعضی فقط مدت کوتاهی به اتمام زندان شان مانده بود.

سیاسی ی یونسکو می گفت «هیچ کدام شما زنده از اینجا بیرون نخواهید رفت».

گرچه شماری از زندانیان سیاسی ی زندان یونسکو - دزفول در دهه ی شصت خورشیدی، فعالان و هواداران سازمانهای سیاسی از این شهر بودند ولی بدلیل وضعیت خاص این زندان و وجود بازجویان و شکنجه گران بیرحم آن، تعداد قابل توجهی از زندانیان سیاسی ی دیگر شهرهای خوزستان (اندیمشک، مسجدسلیمان، شوش، هفت تپه، و شوشتر)، یا برخی فعالان سیاسی ی عرب زبان خوزستان یا دیگر استانهای همجوار را نیز به این زندان منتقل می کردند.

گفتنی ست که بعدها شماری از بازجویان و کارگزاران دادستانی ی انقلاب اسلامی ی دزفول که صاحب تجربه های ضد انسانی در امر بازجویی و اعمال خشونت های غیرقابل باور بودند، به سایر استانها منتقل شدند. از جمله، انتقال بازجو خلف رضایی به «کردستان» در مقام دادستانی ی انقلاب، انتقال علیرضا آوایی به مقام مدیرکل دادگستری ی استان «کرمانشاهان»، و انتصاب و ارتقای عبدالعظیم توسلی ست به دادگستری ی «خوزستان».

آن تابستان سیاه و گلهایی که پرپر شدند!

همراه با تدارک کشتار عمومی ی زندانیان سیاسی در زندان های سراسر ایران در تابستان ۶۷، این فاجعه در اوایل تابستان این سال در زندان یونسکو شروع می شود. ابتدا، زندانیان را از بندها جدا کرده و به سلول های جداگانه منتقل کردند. هم زمان ملاقات ها قطع شد. در یک مورد، یکی از همبستگان زندانیان دربند که نسبت به قطع ملاقات اعتراض می کند و وارد دفتر زندان می شود در فرصت کوتاهی که یکی از ماموران دادستانی اتاق را ترک کرده، او موفق می شود که دفتر ثبت ملاقات ها را ورق بزند و یک لیست ۱۵۰ نفره از زندانیان ممنوع الملاقات را ببیند. برخی دیگر از زندانیانی که بعدها آزاد شدند نیز گزارش می دهند که در آن روزها شرایطی کاملا غیرعادی بر زندان حاکم بود. نه فقط شمار زندانبانان افزایش یافته بود که آنها بر خلاف گذشته با لباس نظامی و بصورت آماده باش بسر می بردند.

در همین روزها - روزهای پایانی ی تیرماه - شمار بسیاری از زندانیان سیاسی ی زندان یونسکو

هنوز در سلولها بودند. در یک گروه «ما ۴۴ نفر بودیم که با دو مینی بوس به میدان تیر اعزام شدیم که البته بعدا متوجه شدیم که شمار دیگری از جمله تعدادی از زندانیان زن نظیر «شهین حیدری» و «صغرا قلاوند» هم بودند که با این گروه اعدام شدند».....

آیت الله خمینی که شرح یکی از دادگاههای مرگ را باز می گوید. چند سرو جوان زندگی اندیش در آن روزهای خون گرفته ی «یونسکو» در صف اعدام ایستادند؟ چند سرودخوان عشق و بیداری، با آفتاب و آرزوی آزادی درود و بدورد آخرین را سر دادند؟ هنوز بدرستی بر کسی روشن نیست. «تا آنجا که من دیدم حدود ۷۰ نفر منتظر محاکمه بودند و این عده غیر از کسانی بود که

«رهبری»، تنها به خاطر همین مخالفت صریح او به حکم خمینی و کشتار زندانیان سیاسی ست. با این همه وقتی در سالهای اخیر، خاطرات آقای منتظری بر روی شبکه ی جهانی ی اینترنت انتشار یافت، کم نبودند اصلاح طلبان حکومتی که برآشفته شاکی شدند که چرا «آقا» این «خط قرمز» را زیر پا گذاشته ست! گفتنی ست که به ضمیمه ی همین خاطرات، نامه ی «حجت الاسلام احمدی» حاکم شرع دادگاههای انقلاب اسلامی خوزستان ست به

پیوست: با مراجعه به لیست های چند هزار نفری ی جان باختگان فاجعه ی ملی کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷ که توسط نهادهای مدافع حقوق بشر فراهم آمده، نگارنده توانست به اسامی زیر از جان باختگان زندان یونسکو همراه با سن و تاریخ تیرباران دست یابد:

- ۱_ احمد آسخ (۱۹ ساله، آذر ۶۷). ۲_ احدی (مرد، ۲۰ سال، ۶۷). ۳_ حسین اکسیر (۲۸ ساله، آبان ۶۷). ۴_ محمد انوشه باریکایی (۲۹ ساله، تیرماه ۶۷). ۵_ محراب بختیار (سال ۶۷).
- ۶_ فریدون (۱۹ ساله، آذر ۶۷). ۷_ جلیل بخشیاوی (۲۸ ساله، آبان ماه ۶۷). ۸_ مصطفی بهزادی نژاد (۲۲ ساله، مرداد ۶۷). ۹_ صادق بیرانوند (۲۵ ساله، سال ۶۷). ۱۰_ فریدون حنیف زاده (۲۱ ساله، سال ۶۷). ۱۱_ رحیم دیناروند (مهرماه ۶۷). ۱۲_ طاهر رنجبر ماسوره ای (۲۵ ساله، سال ۶۷). ۱۳_ پرویز سگوند (۲۵ ساله، تیرماه ۶۷). ۱۴_ فریدون سگوند (۲۲ ساله، تیرماه ۶۷). ۱۵_ سگوند (متولد قلعه نور، سال ۶۷). ۱۶_ سگوند (سال ۶۷). ۱۷_ چنگیز (صادق) شریفی (۲۵ ساله، تیرماه ۶۷). ۱۸_ حسین شیخی (۲۲ ساله، تیرماه ۶۷). ۱۹_ علی شیخی (۲۵ ساله، تیرماه ۶۷). ۲۰_ شاهپور شیرالی (۲۲ ساله، تیرماه ۶۷). ۲۱_ مهدی ظهیرالاسلام زاده (۲۶ ساله، آذر ۶۷). ۲۲_ جلیل بخشیاوی (۲۸ ساله، سال ۶۷). ۲۳_ رحیم فولادوند (۲۷ ساله، سال ۶۷). ۲۴_ حجت الله قلاوند (۲۵ ساله، تیرماه ۶۷). ۲۵_ محمد رضا قلاوند (۲۵ ساله، تیرماه ۶۷). ۲۶_ یحیی قلاوند (تیرماه ۶۷). ۲۷_ حجت الله کلاوند (تیرماه ۶۷). ۲۸_ عبدالرحیم ماکبانی (مهر ۶۷). ۲۹_ عبدالکریم ماکبانی (۲۸ ساله، تیرماه ۶۷). ۳۰_ علی مریدعلی (سال ۶۷).

بخشی از مطلب «**زندان یونسکو «دزفول» و آن تابستان سیاه!**». به نقل از سایت اینترنتی «اخبارروز»

بازجویی

حسین جلالی

بایاد رفیق حسین صدراپی (اقدامی)

وضعیت شما از لحاظ سیاسی پیش و پس از انقلاب چگونه بوده است؟
 هوادار چه جریانی پیش از انقلاب بوده اید؟
 پس از انقلاب هوادار چه جریانی بوده اید؟
 از چه زمانی و در چه سالی شروع به فعالیت سیاسی برای گروهک ها کردید؟
 در چه فعالیت شما در چه حدی بوده است؟
 چه کسی مشوق شما در این مسائل بوده است؟
 آیا کار تبلیغی می کردند؟
 زمان و نحوه دستگیری خود را بطور دقیق شرح دهید؟
 آیا از برخورد و عملکرد برادران با خود راضی بودید؟
 با چه کسی جلسه تشکیل می دادید؟
 تعداد آن ها چند نفر بود؟
 اسامی آن ها را بطور کامل با ذکر نام مستعار و نام اصلی شان بنویسید؟
 آدرس محل کار و زندگی شان را تماما با ذکر کروکی شرح دهید؟
 آیا از رفقا یا دوستانتان کسی را می شناسید که منفعل یا مذهبی شده باشد؟
 نام و نام خانوادگی، محل زندگی و محل کار یا شماره تلفن او را با ذکر کروکی شرح دهید؟
 هرگونه مشخصاتی و یا نشانه ای (حتی به لحاظ ظاهری و قیافه) از او دارید ذکر کنید؟

دستگیر می شوم. دیگر برایم فرقی نمی کند که توسط کدام یک از ده ها ارگان سرکوب اسیر شده ام. مسئله اصلی این است که به چنگشان افتاده ام. با خودم بارها عهد کرده بودم که مثل زمان شاه به سادگی گیرشان نیافتم. اما افتادم.

فرم های بازجویی برایم آشنا بودند. آن ها می خواهند همه چیز را در چند صفحه نوشته از زندانی دریابورند. همه آن چیزهایی که هر کدام با لحظات زندگی تو پیوند داشته اند. آیا به مهمانی خودخواسته ای قدم نهاده بودم؟ چگونه می

توانستم از پس مهمان نوازی ها و الطاف برادرانه پیروز درآیم؟

نام و نام خانوادگی خود، شغل و محل کار (با کروکی)؟

سمت شما در تشکیلات با ذکر نام مستعار؟

تعداد افراد خانواده، بستگان درجه یک (پدر، مادر، برادر، خواهر، همسر) و بستگان درجه ۲ (آشنایان و فامیل)؟

مسائلی که در جلسه مطرح می شده چه بوده و شما چه موضعی اتخاذ می کردید؟

تا به حال چه نوع امکاناتی را در اختیار گروهک خود قرار داده اید؟ چه اقداماتی برایشان انجام داده اید؟

آیا کمک مالی کرده اید؟

آیا از دیگران کمک مالی جمع کرده اید؟

هر نوع امکاناتی را که در اختیار این جریان قرار داده اید بطور کامل شرح دهید. منظور تلفن، منزل، مغازه و یا هر چیز دیگر؟

آیا از امکانات مکانی کس یا کسانی استفاده کرده اید؟

نام آن فرد و یا افراد را بطور کامل شرح دهید؟

هرگونه نشانی از آن فرد یا افراد دارید با ذکر کروکی شرح دهید؟

چه کسی از افراد خانواده یا فامیل است که شما به او احترام می گذارید؟ آدرس کامل محل زندگی یا محل کار او را در صورت شاغل بودن

ذکر کنید؟

آخرین جلسه ای که داشتید چه زمانی بوده است؟

چه مسائلی در این جلسه مطرح شد؟

اکنون چه نظری درباره جمهوری اسلامی دارید؟

نشریه این گروهک چگونه به دست شما می رسید؟

آخرین نشریه چه زمانی به دست شما رسیده است؟

آیا ارتباطی هم با دیگر گروهک ها داشته اید و به چه طریق؟

آیا کسی را تاکنون از کشور خارج کرده اید؟ چگونه؟

آیا شما ارتباطی هم با خارج کشور داشته اید؟ به چه طریقی؟ نظرتان راجع به عملکرد سپاه چیست؟

....

چشمانم تنها به سیاهه سئوالات زل زده بود. از هر کجای این فرم لعنتی اگر می خواستی شروع به انشانویسی کنی باز هم دچار اشکالات فنی می شدی. در ذهنم سئوالات را بار دیگر مرور کردم. تمام پاسخ ها مربوط به زندگی فردی ام می شد و هیچ کس حق نداشت که در مورد زندگی ام مرا به سین جین وادار کند. فرم داده شده را سفید به صاحبانش برگرداندم. طناب دار چه با پاسخ به این سئوالات و چه بدون پاسخ به آن ها برازنده هیچ انسانی نیست. اصلا جرمی اتفاق نیافتاده است که مجبور به پاسخ گویی باشی. اصلا مگر من چه آشنایی و خویشاوندی با این برادران جانی دارم و داشته ام که بخوام سر زندگی ام را برایشان بازگو کنم. زندگی ام مربوط به خودم است.

۶ ماه بعد دوباره روز از نو روزی از نو!

۶ سال بعد هم به عنوان بازجویی پس نداده در انتظار یومیه تعزیر برادران از خواب برمی خیزم تا جیره عادلانه کتک برای همه زندانیان در زندان اسلامی را در مهمانی حاجی آقایان نوش کنم.

نمایشنامه

وقتی که همه حاکم شرع می شوند

بازیگران: حاکم شرع (نیری)، زندانی (کیوان مصطفوی)، بازجو، پاسدار ۱، پاسدار ۲

نیری: پسر اسمت چیه؟

کیوان: کیوان مصطفوی

نیری: چندسال محکوم شده ای؟

کیوان: ده سال حاج آقا.

نیری: اتهامت چیه؟

کیوان: اقلیت حاجی آقا.

نیری: نماز می خوانی؟

کیوان: هر وقت حالم خوب باشد حاج آقا.

نیری: مادر... مگر تو زنی که رگل بشی!

کیوان: نه حاج آقا.

نیری: زهره مار نه حاج آقا، ملعون.

بازجو: (زیرگوش حاج آقا) مرض صرع داره.

نیری: صرع داری؟

کیوان: بله حاج آقا، مرض صرع دارم. روزی چند مرتبه غش می کنم.

نیری: از کی صرع گرفته ای؟

کیوان: حدود سه سال است حاج آقا.

نیری: یعنی وضعیت زندان آن قدر بده که تو اینجا صرع گرفته ای،

مادر...!

کیوان: (بازیرکی) نه حاج آقا بیرون هم بطور خفیف داشتم.

نیری: چون توان شلاق خوردن را نداری باید ۳۰۰ رکعت نماز بخوانی.

کیوان: چشم حاج آقا هر وقت حالم خوب شد.

نیری: ببریدش.

نفر بعدی را به اطاق دادگاه می آورند.

پاسدار ۱: (ضمن بیرون بردن کیوان از اطاق) حاج آقا چه فرمودند؟

کیوان: گفتند باید ۳۰۰ رکعت نماز بخوانی.

پاسدار ۱: شانس آوردی. برو دعاکن به جون حاج آقا.

کیوان: چشم.

پاسدار ۱، کیوان را می برد و سمت راست و در جای محکومین می نشانند.

پاسدار ۲: برادر! او را بیار این طرف. همیشه مزاحم است. مریض هم هست.

راحت می شود.

پاسدار ۱: حاج آقا گفته .. حکم بهش داده.

پاسدار ۲: ولش کن. پاشو ببینم و محکوم را می برد در سمت چپ و در صف

اعدامی ها می نشانند.

وطناب دار بالا می رود.